

مفهوم قاعده در فلسفه علوم اجتماعی پیتر وینچ

پدرام انوری *

ابوالفضل کیاشمشکی **

چکیده

از ابتدای شکل‌گیری جامعه‌شناسی، اغلب تصور می‌شد چنانچه از روش علوم طبیعی در مطالعات اجتماعی استفاده شود، این حوزه نیز همچون علوم طبیعی پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ای خواهد داشت؛ اما پیتر وینچ با نشان دادن تمایز علوم اجتماعی با علوم طبیعی، امکان علم اجتماعی را به چالش می‌کشد و از طرف دیگر با نشان دادن پیوندی که میان علوم اجتماعی و فلسفه وجود دارد، مطالعات اجتماعی را به عنوان مطالعاتی پیشنهاد می‌کند که به دنبال تبیین پدیده‌های اجتماعی نیست؛ بلکه ماهیتی توصیفی دارد.

وینچ به عنوان فیلسوفی که برای اولین بار ایده‌های ویتگنشتاین را در فلسفه علوم اجتماعی به کار می‌گیرد، معتقد است از طرفی تمامی رفتارهای معنادار آدمی، قاعده‌مند می‌باشند و از طرف دیگر فهم رفتارهای معنادار در گرو مهارت یافتن در پیروی از قاعده است که همه اینها تنها درون جامعه - با نهادهای تثبیت شده - رخ می‌دهد. در این مقاله سعی می‌شود با روشن کردن مفهوم قاعده و پیروی از آن، جایگاه کلیدی و بنیادین آن در فلسفه وینچ نشان داده شود.

واژگان کلیدی: قاعده، پیروی از قاعده، معنا، زبان، شکل زندگی، رفتار معنادار، وینچ، ویتگنشتاین

pe.anvari@gmail.com

akia45@gmail.com

* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه علم دانشگاه صنعتی امیرکبیر (نویسنده مسئول)؛

** دانشیار گروه فلسفه علم، دانشکده مدیریت علم و فناوری دانشگاه صنعتی امیرکبیر؛

تاریخ دریافت: ۹۶/۵/۱۵ تاریخ پذیرش: ۹۶/۹/۱

۱. مقدمه^۱

پیتر وینچ در کتاب *ایده علم اجتماعی* تعریفی جدید از ماهیت فلسفه و علوم اجتماعی ارائه می‌دهد که در زمانه او بدعت محسوب می‌شد. هر چند در همان دوره افرادی که با افکار ویتگنشتاین متاخر آشنایی داشتند، این تعریف تازه از ماهیت فلسفه برایشان تازگی نداشت، اما آنچه در افکار وینچ تازگی داشت نگرش او به علوم اجتماعی بود که در تضاد با جریان غالب در علوم اجتماعی - چه در زمانه او و چه امروزه - است. وینچ معتقد است ماهیت مسائل علوم اجتماعی بیش از آنکه به علوم طبیعی نزدیک باشند، به فلسفه نزدیک هستند^۲؛ از این رو پرداختن به مسائل مرتبط با جوامع انسانی با روش تجربی و آزمایشگاهی - که روش رایج در علوم طبیعی است - را جایز نمی‌داند (به عنوان مثال از کاربرد روش علوم طبیعی در مطالعات اجتماعی می‌توان به کارهای آماری‌ای اشاره کرد که از زمان انتشار کتاب خودکشی اثر دورکیم (۱۸۹۷) تا به امروز انجام گرفته است). به اعتقاد او هرگونه مطالعه ارزشمند پیرامون جامعه باید ویژگی فلسفی داشته باشد و هرگونه فلسفه ارزشمند باید ماهیت جامعه انسانی را مد نظر قرار دهد (وینچ^۳، ۱۹۵۸، ص ۳).

۲. فلسفه و علوم اجتماعی از منظر وینچ

قبل از ورود به بحث پیرامون ماهیت علوم اجتماعی از منظر وینچ، لازم است مختصر توضیحی پیرامون ماهیت فلسفه از منظر او (که متأثر از افکار ویتگنشتاین بوده است) داده شود. وینچ در کتاب *ایده علم اجتماعی* دو نوع نگرش به ماهیت مسائل فلسفی و جایگاه فلسفه را معرفی می‌کند: نگرش اول و قدیمی‌تر نگرشی است که فیلسوف را عالمی فرزانه می‌دانست که به تمامی مسائل (اعم از علمی یا غیرعلمی^۴) اشراف دارد^۵؛ نگرش دوم که جدیدتر بود و در میان تجربه‌گرایان و پوزیتیویست‌ها رواج داشت (و

۱. از دکتر غلامحسین مقدم حیدری و دکتر مالک حسینی بابت راهنمایی‌های ارزشمندشان تشکر می‌شود.

۲. پیرو این نگرش او در جای‌جای کتاب خود از *مطالعات اجتماعی* (social studies) به جای علوم اجتماعی (social sciences) استفاده می‌کند.

3. Winch.

۴. هر چند در زمانه افرادی که چنین دیدگاهی داشتند (نظیر هگل و پیشینیان او) هنوز به صورت امروزی مرز میان علم و غیرعلم کشیده نشده بود.

5. Master-Scientist View of Philosopher.

به نوعی در مخالفت با نگرش اول شکل گرفته بود) نگرشی بود که فلسفه را شاگرد یا پادوی علم^۱ می‌دانست.

وینچ با هر دوی این نگاه‌ها مخالفت می‌ورزید. او به برتری فلسفه بر علوم طبیعی یا برتری علوم طبیعی بر فلسفه، اعتقاد نداشت؛ زیرا از منظر او فلسفه و علم دو ساحت متمایز (هم از نظر موضوع مورد مطالعه‌شان و هم از نظر روش) هستند. وینچ تحت تاثیر ویتگنشتاین معتقد است فلسفه - برخلاف علوم طبیعی که به دنبال تبیین پدیده‌هاست - صرفاً توصیفی است. از این منظر «فلسفه نه می‌تواند پژوهش علمی را تایید کند نه رد. واژه فلسفه باید پیوسته دال بر چیزی باشد که بالا یا پایین علوم طبیعی، ولی نه در کنار آنها قرار دارد» (حسینی، ۱۳۸۹، ص ۷۶).

ویتگنشتاین معتقد بود روش مرسوم در علوم طبیعی که به دنبال علت پدیده‌ها می‌گردد یا درصدد است چیزی را به چیزی دیگر برگرداند یا به زبان بهتر در تلاش برای تبیین امور است، چنانچه در نگرش فیلسوف وارد شود، سرچشمه مابعدالطبیعه خواهد بود و فیلسوف را به تاریکی کامل می‌کشاند؛ زیرا فلسفه صرفاً توصیفی است (ن.ک به: ویتگنشتاین، ۱۳۹۳، ص ۲۷).

برخلاف تجربه‌گرایان وینچ معتقد است تفاوت، صرفاً در روش نیست؛ بلکه تمایز اصلی در موضوعات مورد مطالعه این دو حوزه است؛ به طوری که نمی‌توان به کمک علوم تجربی به سوالات فلسفی پاسخ داد. (و برعکس) حال اگر بتوان نشان داد هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی (به عنوان شاخه‌های مهم فلسفه) مسائل مختص به خود را دارند و نمی‌توان در علوم تجربی به دنبال پاسخی برای این مسائل بود، نگرش تجربه‌گرایانه فلسفه به عنوان شاگرد علم با چالشی جدی مواجه می‌شود.

وقتی با مسائل معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه مواجه می‌شویم در بادی امر به نظر می‌رسد این قبیل سوالات همان‌هایی هستند که یک دانشمند علوم طبیعی با آنها مواجه است؛ به عنوان مثال در معرفت‌شناسی، وینچ تحقیق پیرامون ماهیت واقعیت را مثال می‌زند که به نظر می‌رسد موضوعی است که هم فیلسوف و هم دانشمند به طور یکسان با آن مواجه هستند. وینچ معتقد است در این یکسان دانستن مغالطه حد وسط به درستی توزیع نشده وجود دارد.

1. Underlabourer Conception of Philosophy.
2. Fallacy of the Undistributed Middle Term.

در توضیح این مغالطه او به تمایزی اشاره می‌کند که میان نگرش فیلسوف و نگرش دانشمند در تحقیق پیرامون چیستی واقعیت وجود دارد. برنت^۱ در کتاب *فلسفه یونان*، مواجهه فیلسوف با این مسئله که «ماهیت امر واقع چیست؟» را بدین‌گونه توضیح می‌دهد: «مسئله واقعیت در واقع شامل مسئله رابطه انسان با واقعیت نیز می‌باشد که ما را به ورای علم محض می‌برد. باید پرسید چگونه ذهن انسان می‌تواند اصلاً با واقعیت ارتباط برقرار کند؟ و اگر می‌تواند این ارتباط چه تفاوتی در زندگی او ایجاد می‌کند؟» (برنت، ۱۹۲۸، ص ۱۲).

نحوه مواجهه یک فیلسوف با واقعیت به خوبی از زبان برنت بیان شد، اما مواجهه دانشمند به هیچ‌عنوان این چنین نیست. سوال درباره چیستی واقعیت، دانشمند را به سمت «تحقیق پیرامون ماهیت، علت و معلول اشیا یا فرایندهای واقعی مشخص» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۹) سوق می‌دهد. با این وصف وقتی از تحقیق پیرامون ماهیت واقعیت سخن گفته می‌شود، باید قبل از هر چیز مشخص کرد این تحقیق در چه حوزه‌ای پیگیری می‌شود.

چه زمانی گفته می‌شود فلان چیز را فهمیدیم؟ یا فلان چیز قابل فهم است؟ یا بهمان چیز را فراچنگ آوردیم؟ وینچ معتقد است مفهوم قابل فهم بودن دارای ابهامی سیستماتیک است (همان، ص ۱۸ و ۸) و در توضیح این ابهام به وابستگی این مفهوم به زمینه یا بافتی که در آن به کار می‌رود اشاره می‌کند. همان‌طور که وینچ می‌گوید: «دانشمند در تلاش است تا دنیا را قابل فهم‌تر سازد؛ همان‌طور که تاریخ‌دان، پیامبر مذهبی و هنرمند و فیلسوف چنین می‌کند» (همان، ص ۱۸)؛ اما باید دقت کرد در هر حوزه فهمیدن یا قابل فهم بودن به‌گونه‌ای متفاوت به کار می‌رود.

می‌توان مشابه ویتگنشتاین در بند ۶۶ کتاب *تحقیقات فلسفی* پرسید کدام ویژگی مشترک میان «فهم واقعیت» در حوزه‌های مختلف وجود دارد؟ آنچه با تعمق در این سوال برای ما آشکار می‌شود- همان‌طور که ویتگنشتاین اشاره می‌کند- شبکه پیچیده‌ای از شباهت‌هاست که با هم، همپوشانی و تقاطع دارند (شباهت‌هایی میان دو تا یا چند تا اما نه میان همگی) که او به آنها شباهت خانوادگی می‌گوید.

1. John Burnet.

در نهایت همان طور که نمی توان تمام بازی ها (بازی هایی نظیر فوتبال، شطرنج، لی لی، طناب بازی، بازی رایانه ای) را از موارد یک *فرابازی*^۱ دانست؛ همچنین نمی توان تمامی تلاش ها در حوزه های مختلف برای فهم واقعیت را جزئی از یک نظریه جامع واقعیت^۲ دانست.^۳

بازگردیم به سوال برنت: «این ارتباط (ارتباط ذهن انسان با واقعیت) چه تفاوتی در زندگی او (انسان) ایجاد می کند؟». وینچ در پاسخ به این پرسش معتقد است فهم انسان از واقعیت نقشی بنیادین در زندگی اجتماعی او بازی می کند. «روابط اجتماعی انسان با هموعانش با ایده های او درباره واقعیت اشباع شده^۴ است. در حقیقت اشباع شدن به زحمت می تواند واژه ای کاملاً بسنده باشد: روابط اجتماعی بیان ایده ها (ی ما) درباره واقعیت است» (همان، ص ۲۳).

به عنوان نمونه، وینچ راهبی را مثال می زند که روابطش با هموعانش درون کلیسا و بیرون کلیسا تحت تاثیر عقاید مذهبی او شکل می گیرد؛ به طوری که بدون در نظر گرفتن این عقاید مذهبی هر توصیفی از روابط اجتماعی راهب توصیفی سطحی و غیر دقیق خواهد بود.^۵

از طرف دیگر وینچ درباره فهم ما از واقعیت می گوید: «ایده ما درباره آنچه به قلمرو واقعیت تعلق دارد از طریق زبانی که استفاده می کنیم بر ما عرضه می شود... و هیچ راهی برای فرا رفتن از مفاهیمی که به کمک آنها درباره جهان می اندیشیم وجود ندارد» (همان، ص ۱۵). وی تحت تاثیر ویتگنشتاین معتقد است تمایز آشکار و روشنی میان زبان و واقعیت وجود ندارد. «مرزهای زبان من بر مرزهای جهان من دلالت می -

1. Super Game.

2. Grand Theory of Reality.

۳. لازم به ذکر است از این سخنان نمی توان به راحتی نتیجه گرفت که وینچ قائل به قیاس ناپذیری میان حوزه های مختلف است؛ زیرا در ادامه می گوید: «البته این فعالیت ها (اشاره به فعالیت در حوزه های مختلف جهت فهم واقعیت) و اهداف آنها متقابلاً با هم مقایسه می شوند و مقابل هم قرار می گیرند» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۲۰).

4. Permeated.

۵. خواننده آشنا با آثار جامعه شناسانی نظیر دورکیم متوجه تفاوت نگرش وینچ با آنها خواهد شد. دورکیم معتقد بود شناختی که افراد در مقام شرکت کنندگان در زندگی اجتماعی دارند، شناختی عرفی و غیر تخصصی است که توسط ترم ها و واژگان عرفی افراد شرکت کننده در آن زندگی اجتماعی ساخته می شود و برای نیل به علم اجتماعی باید کنار گذاشته شود و جای خود را به زبان «آمار» (که از منظر او زبانی حثی است) بدهند تا بتوان به شناختی علمی و تخصصی از پدیده های اجتماعی دست پیدا کرد.

کنند» (ویتگنشتاین، ۱۹۶۱، ص ۵ و ۶)؛ از این رو فهم غیر زبانی ناممکن خواهد بود. بنابراین می‌توان گفت «زبان ما و روابط اجتماعی ما دو روی یک سکه هستند» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۱۲۳).

علوم اجتماعی که درک روابط اجتماعی میان انسان‌ها و تحلیل رفتار معنادار را وظیفه خود می‌داند باید به فهم معانی زبانی‌ای که مردم به جهان اجتماعی‌شان می‌دهند بپردازد. از طرفی وینچ معتقد است بحث بر سر معنا به بحث بر سر قاعده منتهی می‌شود؛ زیرا همان‌طور که ویتگنشتاین می‌گوید «معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است» (PI, p.43). «بنابراین سوال "چه چیزی باعث می‌شود یک واژه معنا داشته باشد؟" بدین سوال منتهی می‌شود که «چه چیزی مشخص می‌کند یک نفر از قاعده‌ای پیروی می‌کند؟» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۲۸). از دیدگاه وینچ-ویتگنشتاین قواعد زبانی، معیار معناداری واژه‌ها هستند. قاعده به کارگیری یک واژه مشخص می‌کند آن واژه در یک جمله مشخص به گونه معنادار (قاعده‌مند) به کار رفته یا خیر.

۳. قاعده نزد ویتگنشتاین و وینچ

«وقتی رویه یاد دادن و یاد گرفتن (قاعده) را توصیف کردید، تمام آنچه را می‌توان درباره عملی گفت که به درستی مطابق با یک قاعده انجام شده است را گفته‌اید» (RFM, VII:26). اینک ما نیز برای مطالعه قواعد به سراغ روند یادگیری آنها می‌رویم؛ زیرا می‌تواند روشن‌کننده نکات بسیاری باشد که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت؛ اما آنچه در اینجا می‌خواهیم بر آن تاکید کنیم اهمیت روند یادگیری قاعده توسط کودک است و هر قدر کودک با قواعد کمتری آشنا باشد، می‌تواند نکات مهم‌تری را برای ما روشن کند.

تعیین معنایی

«احساس می‌کنم پیش از پیروی از یک قاعده، تفسیری برای آن ارائه داده‌ام؛ و اینکه این تفسیر برای تعیین آنچه بایستی در جهت پیروی از آن در یک شرایط مشخص انجام دهم کافی است» (RFM VI:30).

این بند نماینده دیدگاهی است که (به تبعیت از بلور^۱) از این پس آن را دیدگاه **تعیین معنایی** می‌نامیم. اهمیت طرح دیدگاه ایشان در نقطه آغازین بحث درباره قاعده از آنجایی است که رقیب اصلی دیدگاهی است که بلور به ویتگنشتاین پیرامون معنا و قاعده نسبت می‌دهد. در توضیح آن می‌توان گفت در این نگرش، پیروی از قاعده منوط است به معنا و تفسیری که از آن قاعده، پیش از پیروی از قاعده در ذهن فرد شکل می‌گیرد.

به عنوان مثال این قاعده (دنباله‌ای از اعداد زوج) را در نظر بگیرید: از ۲ شروع کن و به هر عدد ۲ تا اضافه کن. بنا به دیدگاه تعیین معنایی به محض اینکه شاگرد معنای عدد ۲، قاعده جمع و مفاهیم مرتبط دیگر را بداند، می‌تواند دنباله را ادامه دهد. از این منظر معنای قاعده قدم‌هایی که بایستی برداشته شوند را از پیش تعیین می‌بخشد. به طوری که گویا «قدم‌ها در واقع از قبل برداشته شده‌اند، حتی پیش از اینکه من آنها را در نوشتار یا شفاهی یا در فکر برداشته باشم» (PI; 188). همین مثال درباره دنباله اعداد زوج را می‌توان برای واژه‌های زبان طرح کرد؛ به عنوان مثال واژه قرمز را در نظر بگیرید. طرفداران دیدگاه تعیین معنایی قائل به معنایی ذاتی برای قرمزی هستند و معتقدند معنای متعین به مثابه معیار، نحوه استعمال صحیح آن را متعین می‌سازد.

همان‌طور که در نقل قول از کتاب نکته‌هایی درباره مبانی ریاضیات مشخص است، طرفداران دیدگاه تعیین معنایی معتقدند قبل از پیروی از قاعده، ما به تفسیر آن می‌پردازیم و تفسیر ما تمامی گام‌ها را در یک آن از قبل برای ما مشخص می‌کند؛ به عنوان مثال اگر معنای قرمزی را بدانیم در یک آن (و قبل از اینکه بخواهیم از آن واژه استفاده کنیم) تمامی کاربرد واژه قرمز را فراچنگ می‌آوریم (PI; 191,197)؛ اما ویتگنشتاین در جای جای کتاب تحقیقات فلسفی از نابسندگی تفسیر در پیروی از قاعده می‌گوید؛ «هر تفسیری به همراه آنچه تفسیر می‌کند در هوا معلق است و (تفسیر) نمی‌تواند هیچ حمایتی از آن (آنچه تفسیر می‌کند) کند. تفاسیر به خودی خود معنا را متعین نمی‌سازند» (PI; 198) یا «برای درک یک قاعده طریقی هست که در تفسیر نیست» (PI; 201).

1. Bloor.

2. Meaning Determinism.

تعریف اشاری یا تبیین اشاری^۱

کتاب *تحقیقات فلسفی* با نقل قولی از آگوستین - به عنوان نماینده دیدگاه تعیین معنایی - آغاز می‌شود که در آن آگوستین نحوه یادگیری زبان و معنای واژگان را این‌گونه توصیف می‌کند: «زمانی که بزرگ‌ترها چیزی را نام می‌بردند و در همان حال به سمت آن حرکت می‌کردند این را می‌فهمیدم و فراچنگ می‌آوردم آوایی که ادا می‌کنند به چیزی که می‌خواهند بدان اشاره کنند دلالت دارد» (PI;1).

ویتگنشتاین این نحوه یاد دادن واژگان به کودک را یاد دادن اشاری واژگان^۲ می‌نامد. این توصیف از روند یادگیری زبان، درون خود این فرض اساسی را دارد که میان واژگان و اشیا پیوندی وجود دارد؛ پیوندی که معنای آن واژه را مشخص می‌کند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت از این منظر معنای یک واژه به سادگی با ارجاع به شی‌ای در عالم واقع تعریف یا تبیین می‌شود. ویتگنشتاین این نحوه تعریف را *تعریف اشاری* می‌نامد. کودکی را در نظر بگیرید که در حال یادگیری کلمات «کوه اورست» است. از منظر دیدگاه تعیین معنایی معنای هر واژه‌ای از طریق تعریف یا تبیین فهمیده و یاد داده می‌شود. در این مثال می‌توان به طرق مختلفی کوه اورست را تعریف کرد؛ مثلاً گفته شود «بلندترین قله روی زمین» یا با نشان دادن آن روی نقشه بخواهیم آن را تعریف کنیم؛ ولی ساده‌ترین راه آن است که به هنگام پرواز بر فراز رشته کوه‌های هیمالیا با اشاره به آن، نامش را به زبان آوریم. این شیوه تعریف که نقش بسزایی نیز در آموزش مفاهیم زبانی به یک نوآموز دارد، همان *تعریف اشاری* است.

ناگفته نماند تعریف اشاری نمی‌تواند برای تمامی واژه‌های زبان کارآمد باشد؛ مثلاً واژه‌هایی از قبیل «عدد»، «نه». تعریف اشاری در عین حال که ساده می‌نماید، دارای پیچیدگی‌های دیگری نیز هست؛ به عنوان مثال فرض کنید معلم با اشاره به کوه اورست و بیان واژه کوه خواسته باشد واژه کوه را به کودک آموزش دهد؛ اما کودک به اشتباه تصور کند منظور معلم، نام آن کوه به‌ویژه (اورست) است و یا برعکس وقتی معلم در

1. Ostensive Definition or Ostensive Explanation.

۲. *Ostensive Teaching of Words* با تعریف اشاری فرق دارد؛ زیرا پیش‌نیاز تعریف اشاری (از آنجایی که نوعی تعریف و تبیین است) بلد بودن حداقل‌هایی از زبان است. به زبان بهتر تعریف اشاری از یک چیز زمانی ممکن است که کودک بتواند بپرسد: نام آن چیست؟ آنگاه می‌توان تعریف اشاری ارائه کرد.

حال یاد دادن واژه /اورست می‌باشد، ممکن است کودک به اشتباه تصور کند /اورست نام عامی است که به همه کوه‌ها اطلاق می‌شود.

به عنوان مثالی دیگر ویتگنشتاین در بند ۲۸ کتاب *تحقیقات فلسفی* می‌پرسد: وقتی معلم با اشاره به ۲ دکمه دایره‌ای شکل و آبی رنگ می‌خواهد مفهوم ۲ را به کودک آموزش دهد، «اما چگونه عدد ۲ می‌تواند بدین‌گونه تعریف شود؟» و این پرسش که کودک چگونه متوجه منظور معلم می‌شود، ممکن بود کودک تصور کند «۲» نام این مجموعه از دکمه‌هاست یا رنگ آنها یا حتی شکل آنها یا جنس آنها و امثال آن^۱. با بیان این پیچیدگی‌ها در ارتباط با تعریف اشاری می‌توان گفت در آموزش به طریق تعریف اشاری همواره امکان فهم اشتباه وجود دارد و «یک تعریف اشاری می‌تواند در هر موردی به انواع مختلفی تفسیر شود» (PI; 28).

طرفداران دیدگاه تعیین معنایی معتقدند افکار و اندیشه‌های ما پیرامون جهان در ساحتی جداگانه از واژگان مورد استفاده روزمره وجود دارند و به هنگام سخن گفتن، افکار خود را به زبان مادری ترجمه می‌کنیم و اندیشیدن از آنجایی که بدون نیاز به زبان انجام می‌شود، از بدو تولد انجام گرفته^۲ است؛ «گویا کودک می‌توانسته تقریباً بیندیشد، فقط نمی‌توانسته حرف بزند و "اندیشیدن" در اینجا (منظور قبل از یادگیری زبان) معنایی مشابه "سخن گفتن با خود" را خواهد داشت» (PI; 32)؛ از این‌رو کودک همچون بیگانه‌ای است که وارد کشوری شده که هنوز زبان آنها را نمی‌داند و ساکنان آنجا با تعریف اشاری می‌خواهند زبان را به او آموزش دهند.

منشأ اختلاف نظر آگوستین و ویتگنشتاین متاخر را می‌توان در نگرش متفاوت آنها به معنا دید. همان‌طور که می‌دانیم ویتگنشتاین معنا را از عالم استعلایی به عالم عمل می‌کشاند. نزد او معنا همان کاربرد و استعمال است. در جای‌جای کتاب *تحقیقات فلسفی* او بجای اینکه بگوید یک واژه معنای فلان را دارد، می‌گوید آن واژه فلان گونه استفاده می‌شود و با این نگرش جدید به معنا هیچ‌گاه در فضای خلاقانه و غیرقابل پرشدن میان دوگانه معنا و عمل یا تفسیر و قاعده گرفتار نمی‌شود.

۱. توجه داشته باشید در این مثال، کودک هنوز مفهوم عدد را نمی‌داند؛ از این‌رو به‌طور منطقی ممکن است با مجموعه‌ای از بدفهمی‌ها مواجه شود.

۲. همچون فرضیه زبان فکر فودور (Language of Thoughts).

معضله برداشتن گام بعدی

یکی از نکات مهم در جریان یادگیری قاعده این است که همواره تعداد مثال‌هایی که معلم می‌زند، محدود است؛ در حالی که کاربست قاعده می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد و زمانی گفته می‌شود کودک یک قاعده را به خوبی یاد گرفته که بتواند ورای مثال‌های معلم از قاعده پیروی کند؛ به عنوان نمونه روند یاد دادن، قاعده‌ای که دنباله اعداد زوج ۲، ۴، ۶، ۸ و... را پدید می‌آورد، در نظر بگیرید. معلم تلاش می‌کند با طرح تعدادی (محدود) مثال و تمرین به کودک نحوه دنبال کردن دنباله را یاد دهد؛ اما معمولاً در زمان آزمون از کودک خواسته می‌شود دنباله را در جایی ورای مثال‌ها و تمرین‌ها دنبال کند.

به عنوان مثالی دیگر کودکی که در حال آموزش زبان فارسی است را در نظر بگیرید که می‌خواهیم به او واژه قرمز را یاد بدهیم. مشخص است که نمی‌توان لغت‌نامه را باز کرد و تعریف «قرمزی» را برای او خواند. (استفاده از لغت‌نامه نیازمند دانشی حداقلی از آن زبان است) و همچنین نمی‌توان تمامی بی‌نهایت جمله‌ای که می‌توان با واژه قرمز ساخت را مثال زد. پس گریزی از آوردن مثال‌هایی که رنگ قرمز دارند نیست؛ هرچند نحوه استنباط کودک از مثال‌ها خود دارای پیچیدگی‌هایی است که در بخش تعریف اشاری تا حدودی بدان پرداخته شد (چگونه به کودکی که هنوز با مفهوم رنگ آشنایی ندارد، می‌توان قرمزی را یاد داد؟).

طرفداران نظریه تعیین معنایی با قبول اینکه یادگیری با مثال‌های متناهی آغاز می‌شود، معتقدند کودک از این مثال‌ها معنا را انتزاع می‌کند؛ معنایی که از لحاظ کیفی با مثال‌های طرح شده در روند آموزش تفاوت دارد (از جنس دیگری است و ساحتی جداگانه دارد). آنها بر این عقیده‌اند که هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌نهایت کاربرد یک واژه یا ادامه یک دنباله تا بی‌نهایت را در ذهن خود داشته باشد؛ از این‌رو لازم است که چیزی به عنوان معنای قاعده در ذهن او حضور داشته باشد که متناهی بوده و به‌طور بالقوه قادر باشد بی‌نهایت کاربرد را تولید کند؛ اما همان‌طور که در بخش تعیین معنایی گفته شد، معنای متعین یا تفسیر نمی‌تواند آن‌طور که ادعا می‌کند، مسیر پیروی از قاعده را متعین سازد.

ویتگنشتاین معتقد است چیزی به عنوان معنای متعین - که دارای ماهیتی متفاوت باشد - وجود ندارد و معلم چیزی بیشتر از آنچه در مثال‌ها می‌گوید، نمی‌داند. بنابراین، استفاده از عبارت «و غیره» که در آخر مجموعه‌ای از مثال‌ها استفاده می‌شود، هیچ معنایی جز و غیره نخواهد داشت. «زمانی که تو می‌گویی " و غیره" ، تو خودت چیزی بیشتر از " و غیره" نمی‌دانی» (RFM, IV: 8).

دیوید بلور معضله بالا را تحت عنوان «عضله برداشتن گام بعدی^۱ از موارد شناخته شده قبلی به موارد جدید» معرفی می‌کند. اگر کودک در پیروی از قاعده مهارت یافته باشد، دنباله را مشابه مثال‌ها ادامه می‌دهد؛ ولی مشابه بودن خود به زمینه‌ای که استفاده می‌شود، بستگی دارد و از این‌رو دارای پیچیدگی‌هایی است. ممکن است در جایی دو چیز از یک منظر مشابه باشند و در جایی دیگر متفاوت. به عنوان مثال وقتی درباره عدد ۲ حرف زده می‌شود، ۲ تا قیچی با ۲ تا سیب مشابه‌اند؛ اما در جاهای دیگر خیر.

هر چند در عمل، هیچ‌یک از ما (به عنوان افراد ماهر در پیروی از یک قاعده) چنین معضله‌ای را احساس نمی‌کنیم و به عنوان مثال به راحتی دنباله اعداد زوج را از هر جایی که دستور داده شود، بدون دشواری ادامه می‌دهیم، اما همان‌طور که بلور می‌گوید این نکته زمانی تبدیل به معضله می‌شود که در مقام تبیین پیروی از قاعده، بخواهیم نظریه‌ای برای تبیین پیروی از قاعده بسازیم (بلور، ۱۹۹۷، فصل دوم).

طرفداران نظریه تعیین معنایی معتقدند معنا به طور ضمنی آنچه در گام بعدی باید انجام شود را درون خود دارد و با دانستن معنای یک قاعده (اعم از دنبال کردن یک دنباله یا استعمال یک واژه) تمام آنچه در موارد جدید لازم است دانسته شود را از پیش به ما می‌گوید. طرفداران این نظر در رد سخنان ویتگنشتاین می‌پرسند آیا کودک قاعده به توان ۲ رساندن و تولید دنباله ۱، ۴، ۹، ۱۶ و... را با مثال یاد می‌گیرد؟ آنها معتقدند کودک دستورات عمل‌ها و فرمول‌ها را یاد می‌گیرد و به کمک آنها به محاسبه می‌پردازد. مثلاً در ضرب دو عدد چند رقمی در همدیگر به کودک یاد داده می‌شود که آنها را زیر هم نوشته و با کمک جدول ضرب دو به دو اعداد را با دستورات عملی مشخص در هم ضرب کند (اما همان‌طور که در مثال وینچ ملاحظه شد، همواره می‌توان به تفسیری یک

1. The Problem of Taking the Next Step.

نحوه عمل را قاعده‌مند محسوب کرد فقط کافی است برای فرمول‌ها و تفاسیر پیچیده‌تر آمادگی داشت).

در واقع مسئله اصلی زمانی خود را به وضوح نشان می‌دهد که اندکی عقب‌تر رفته و به ابتدایی‌ترین مراحل آموزش قواعد ریاضی (به‌عنوان مثال دنبال کردن اعداد طبیعی ۱، ۲، ۳، ۴ و...) پرداخت؛ درست در این مرحله خواهد بود که به نقش کاربرد و مثال‌ها در یادگیری پی خواهیم برد. در یادگیری واژگان زبان نیز می‌توان پرسید کودک (در اینجا منظور کودکی است که هنوز زبان را به خوبی یاد نگرفته) چگونه معنای واژگانی که در تعریف و تبیین واژگان دیگر به کار می‌بریم را می‌فهمد؟ «خب ما تنها باید تبیین‌شان کنیم. پس تبیین به‌وسیله واژگان دیگر! و آخرین تبیین در این زنجیره چه؟» (PI; 29). اگر آخرین تبیین در دست باشد، هنوز این سوال می‌تواند مطرح شود که چگونه از آن تبیین در مرحله‌ای از عمل استفاده کرد. چنین یاد دادنی - که به‌وسیله تبیین‌ها صورت می‌گیرد- به انتهایی می‌رسد؛ اما توافق ادامه پیدا می‌کند؛ توافقی در عمل (ملکلم، ۱۹۸۹، ص ۱۵۹).

به عنوان مثالی روشن‌گرانه، وینچ از مقاله لویس کارول تحت عنوان لاک‌پشت به آخیل چه گفت که نزد منطق‌دانان از اهمیت بالایی برخوردار است استفاده می‌کند. فرض کنید آخیل در حال آموزش قیاس منطقی به لاک‌پشت است. او از ساده‌ترین شکل شروع می‌کند: «اگر A و B صادق باشند، آنگاه Z صادق است». فرض کنید لاک‌پشت، صدق A و B را می‌پذیرد؛ اما نمی‌پذیرد که از این مقدمات، Z نتیجه می‌شود. اکنون آخیل از لاک‌پشت می‌خواهد این گزاره فرضی را بپذیرد: «اگر A و B صادق باشند، آنگاه Z صادق است». لاک‌پشت صدق آن را می‌پذیرد و به آن گزاره C می‌گوید؛ اما با وجود صادق دانستن A، B و C همچنان Z را صادق نمی‌داند. اینجا آخیل با عصبانیت می‌گوید: «اگر A، B و C صادق هستند، آنگاه Z صادق خواهد بود» و لاک‌پشت این گزاره فرضی را نیز صادق می‌داند و به آن نام D می‌دهد؛ اما معتقد است چیزی او را مجبور نمی‌کند که به صدق Z رای دهد و این داستان همین‌طور ادامه می‌یابد. لاک‌پشت معتقد است در هر مرحله قبل از نتیجه‌گیری مقدمات زیادی وجود دارند که هنوز غایب‌اند و مشخص است که این مقدمات انتهایی ندارند.

بسیاری از منطق‌دانان از جمله راسل برای حل پارادوکس کارول تلاش کرده‌اند. وینچ نیز پس از طرح این پارادوکس در کتابش راهکاری نه برای حل آن که برای منحل کردن آن ارائه می‌دهد. او معتقد است تسلسلی که در اینجا رخ داده بدین خاطر است که آخیل در هر مرحله به واسطه سوالات لاک‌پشت درصدد تبیین برمی‌آید؛ در حالی که «فرآیند واقعی نتیجه‌گیری کردن-که در قلب منطق جای دارد- چیزی است که نمی‌توان آن را در قالب فرمول منطقی بیان کرد... یادگیری استنتاج کردن، یادگیری روابط منطقی صریح بین قضایا نیست، بلکه یادگیری انجام دادن کاری است» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۵۷).

۴. ماهیت اجتماعی پیروی از قاعده

بلور در مقدمه کتاب ویتگنشتاین، قواعد و نهادها به دو قرائت رقیب از پیروی از قاعده نزد ویتگنشتاین اشاره می‌کند: قرائت فردگرایانه و جمع‌گرایانه. به عنوان نماینده رویکرد فردگرایانه به کولین مک‌گین در کتاب «ویتگنشتاین و معنا»^۱ اشاره می‌کند. در قرائت فردگرایانه تاکید اصلی بر طبیعت و غریزه انسانی^۲ به عنوان توانایی‌ها و ظرفیت‌هایی است که انسان را قادر به پیروی از قاعده بدون نیاز به تفسیر می‌کند. پیشتر از نابسندگی تفسیر در فهم و درک قاعده و معنا سخن گفته شد.

مک‌گین با قبول این نابسندگی بودن معتقد است در قرائت جمع‌گرایانه یا جامعه‌شناسانه، جامعه-همچون تفسیر- در نقش واسطه^۳ (واسطه میان قاعده و کاربرد) عمل می‌کند؛ پس باید کنار گذاشته شود. پیش فرض مک‌گین برای طرح ایده جامعه به مثابه واسطه تفسیری این است که او تصور می‌کرد در نگرش جامعه‌شناسانه، افراد برای پیروی از قاعده، نیازمند مشورت کردن با جامعه هستند و این مشورت کردن خود یک تفسیر است (به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود «در پیروی از یک قاعده نگاه کنید بقیه در این نقطه چه می‌کنند» یک تفسیر از قاعده است که میان قاعده و کاربرد آن قرار گرفته) که به تفاسیر دیگری می‌انجامد و به پیروی از قاعده نمی‌انجامد. از منظر

1. Wittgenstein on Meaning.

۲. در قرائت فردگرایانه «پیروی از قاعده بر مبنای پاسخ‌های طبیعی و خودانگیخته ما -یا به زبان مک‌گین- بخش‌های ابتدایی و غریزی طبیعت ما قرار دارند» (بلور، ۱۹۹۷، ص ۸۳).

3. Society as an Interpretive Intermediary.

مک‌گین جایگزین مناسب در اینجا یک تمایل غریزی است که معنای یک واژه یا کاربست یک قاعده را بدون واسطه متعین می‌سازد و از آنجایی که غریزی می‌باشد در میان انسان‌ها مشترک است.

برخلاف مک‌گین، بلور موضع جمع‌گرایانه خود را این‌گونه جمع‌بندی می‌کند: «در پیروی از قاعده با راهنمایی معنای غریزی (که به‌طور اجتماعی آموزش دیده) «مشابهت» به‌طور خودکار از موردی به مورد دیگر حرکت می‌کنیم» (بلور، ۱۹۹۷، ص ۱۷). از منظر بلور روند تربیتی و اجتماعی شدن که در مسیر زندگی همواره وجود داشته است و تکرار می‌شود، در نقش یک طبیعت ثانویه^۱ عمل می‌کند؛ طبیعتی که «تحت تاثیر و در معرض یک زبان مشخص شکل می‌گیرد و در عین غریزی بودن اجتماعی نیز هست» (بلور، ۱۹۹۷، ص ۸۵). طبیعت ثانویه که معمولاً بر اساس تربیت سخت‌گیرانه شکل گرفته (ن.ک به: RFM VI; 47) باعث می‌شود در پیروی از قاعده «به سرعت و با یقین عمل کنم و فقدان دلیل مزاحم من نمی‌شود (PI; 212) هنگامی که از قاعده پیروی می‌کنم انتخاب نمی‌کنم. از قاعده کورکورانه پیروی می‌کنم» (PI; 219).

اینها همه بدین خاطر است که در جوامع انسانی یک اجماع ضمنی^۲ یا توافق^۳ در مورد کاربرد متداول قواعد وجود دارد و از منظر ویتگنشتاین این توافق، پیش‌شرط هرگونه عمل قاعده‌مند است (ن.ک به: RFM III; 66). این توافق که تعیین‌کننده درست یا غلط بودن نحوه عمل است، «توافقی در عقاید نیست، بلکه توافقی در شکل زندگی است» (PI; 241) بدون این توافق، قاعده بی‌معنا خواهد بود؛ زیرا «معنای قاعده به‌وسیله توافق مرسوم در عمل معین می‌شود... اگر چنین نباشد - اگر در شرایط جدید نیمی از ما به طریقی عمل کنیم و نیمی به طریقی دیگر - قواعد معنایی نخواهند داشت» (ملکلم، ۱۹۸۸، ص ۱۵۹). «بازی، زبان و قاعده، نهاد^۴ هستند» (RFM VI; 32).

ویتگنشتاین در هیچ‌یک از نوشته‌هایش درباره مفهوم نهاد توضیح نمی‌دهد؛ اما شارحان او نظیر آنسکومب بدان پرداخته‌اند. بلور نیز در کتابش ادامه راه آنسکومب و

1. Second Nature.
2. Tacit Consensus.
3. Agreement.
4. Institution.

بارنز را پی می‌گیرد. او با طرح چند مثال درصدد است با توصیف چستی نهاد به روشن شدن ماهیت قاعده و به تبع آن هر عمل قاعده‌مند همچون زبان یا بازی کمک کند.^۱

«پول» را به عنوان یک نهاد اجتماعی در نظر بگیرید. چه چیزی باعث می‌شود یک تکه کاغذ با شمایل مشخصی پول نامیده شود؟ ماهیت پول آیا در شکل ظاهری آن است؟ (در نظر داشته باشید حتی در دوره‌های کوتاه‌مدت شکل اسکناس‌ها تغییر می‌کند) آیا آن‌طور که بسیاری از اقتصاددانان می‌گویند پول بر مبنای چیزی خارج از توافق اجتماعی استوار است؟ بلور ماهیت پول را همچون هر نهاد دیگری، وابسته به توافقی می‌داند که انسان‌ها میان خود وضع کرده‌اند؛ به طوری که اگر این توافق به یک باره محو شود، دیگر چیزی به نام پول وجود نخواهد داشت.

«یک دیسک یا صفحه دایره‌ای در زمینه نهاد پول، سکه است و از این رو پول است» (بلور، ۱۹۹۷، ص ۳۰). به زبان دیگر او نهاد اجتماعی را خود-ارجاع^۲ می‌داند؛ بدین معنا که ماهیت یک نهاد اجتماعی به چیزی در خارج از آن نهاد بستگی ندارد. در زمینه این نهادهاست که در هر مورد به خصوص، یک کاربرد متداول یا یک رسم، نحوه عمل یا پیروی از قواعد را مشخص می‌کند (PI; 198, 199).

با توجه به خصلت خود-ارجاع بودن، نمی‌توان درباره یک نهاد سوالاتی از این قبیل پرسید: آیا آن نهاد عقلانی یا معنادار است؟ زیرا «بازی در عمل است که شکل می‌گیرد و در بیرون از عمل وجود ندارد» (بلور، ۱۹۹۷، ص ۳۷)؛ بنابراین نمی‌توان بیرون از عمل یک بازی درباره عقلانیت یا معنای آن قضاوت کرد. وینچ در طبقه‌بندی کنش به منطقی‌ها و غیرمنطقی‌ها معتقد است «به‌طور معنادار نمی‌توان گفت که عمل علم^۳ یا عمل دین منطقی یا غیرمنطقی^۴ است؛ بلکه هر دوی آنها بی‌منطق^۵ هستند» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۱۰۱)؛ زیرا نمی‌توان بیرون از عمل علم ایستاد و درباره منطقی یا غیرمنطقی

۱. مفهوم نهاد در نوشته‌های بلور پیچیده‌تر از آن است که در این قسمت از مقاله به آن پرداخته شود و تنها به یکی از خصیصه‌های مهم نهادها که همان خود ارجاع بودن است، اشاره‌ای گذرا می‌شود. برای مطالعه بیشتر رک: فصل سوم کتاب وینگشتاین، قواعد و نهادها.

2. Self-referential.
3. Practice of Science.
4. Il-logical.
5. Non-logical.

بودن کل نهاد علم سخن گفت. تنها می‌توان در زمینه یک شکل زندگی اجتماعی چنین دسته‌بندی‌هایی را ارائه کرد.

به عنوان مثال در زمینه علم (به عنوان یک شکل زندگی اجتماعی) می‌توان گفت پیروی نکردن از نتایج آزمایشگاهی غیر منطقی است؛ اما همین کنش در زمینه دین نه منطقی است نه غیر منطقی. همچنین در زمینه دین کسی که در مقابل خواست پروردگار می‌ایستد، عمل غیر منطقی مرتکب شده حال آنکه درباره این عمل نمی‌توان در زمینه علم نظر داد (در کنشی که معیارهای منطق را نمی‌توان بر آن اعمال کرد - وینچ به آن کنش بی‌منطق می‌گوید - صحبت از منطقی یا غیر منطقی بودن بی‌معناست؛ همان‌طور که پرسش «آیا فضیلت از نظر مکانی بزرگ است یا کوچک؟» بی‌معناست)؛ از این رو می‌توان گفت: «عقلانیت و قابل فهم بودن اعمال تنها از طریق واژگان معیار عقلانیت و قابل فهم بودن تعیین می‌شوند که ساکن شکل زندگی اجتماعی‌ای هستند که آن اعمال به آن تعلق دارند» (لرنر^۱، ۲۰۰۲، ص ۲۲). «بازی زبان مبتنی بر دلیل نیست. معقول (یا نامعقول) نیست. فقط هست - مثل زندگی ما» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۰، ص ۵۵۹). «مفهوم پیروی از قاعده به طور منطقی از مفهوم اشتباه کردن جدایی‌ناپذیر است» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۳۲).

مطلب بالا را می‌توان بدین‌گونه نیز فهمید: در جایی که امکان اشتباه وجود ندارد، آنجا اصلاً قاعده‌ای وجود ندارد (به عنوان مثال نگاه کنید به PI; 237). از طرفی وینچ پیروی از قاعده را تنها در بستر جامعه ممکن می‌داند. او در مثال پیروی از دنباله اعداد که پیشتر بیان شد، در نهایت معتقد است قضاوت افراد دیگر (افرادی که اعمال A و B را نظاره می‌کنند مثلاً جامعه ریاضی‌دانان) رای نهایی را صادر خواهد کرد و آن افراد دیگر نیز بلهوسانه رای صادر نمی‌کنند؛ بلکه به واسطه اجماعی که در کاربرد متداول وجود دارد اشتباه فرد را تشخیص می‌دهند. «یک اشتباه مغایرتی است با آنچه به عنوان درست تثبیت شده است، ... تثبیت کردن یک استاندارد فعالیتی نیست که بتوان به یک نفر در انزوای کامل ارجاع داد؛ چرا که این ارتباط با بقیه افراد است که نظارت بیرونی بر فرد را ممکن می‌سازد. نظارتی که از استانداردهای تثبیت‌شده غیرقابل تفکیک است» (ISS، ص ۳۲).

1. Lerner.

نقد مک‌اینتایر

نقدهای وارد به کتاب *ایده علم اجتماعی* را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: نقدهای حاشیه‌ای و نقدهایی که مفهوم قاعده را نشانه می‌روند. دسته‌ی دوم اهمیت بیشتری دارند؛ زیرا همان‌طور که لرنر اشاره می‌کند: «مفهوم ویتگنشتاینی پیروی از قاعده شالوده فلسفه وینچ را تشکیل می‌دهد» (لرنر، ۲۰۰۲، ص ۱۳). نقد مک‌اینتایر نیز از جمله نقدهایی است که ماهیت قاعده را زیر سوال می‌برد و می‌خواهد نشان دهد آن‌طور که وینچ ادعا می‌کند قواعد در همه‌جای زندگی وجود ندارند.

یکی از ادعاهای وینچ که محل نقدهای بسیاری قرار گرفته آنجایی است که وینچ می‌گوید: «تمامی رفتارهایی که معنادار هستند (مخصوصاً تمام رفتارهای انسانی) قاعده‌مند هستند» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۵۲). او معتقد است قواعد، راهنمای تمامی رفتارهای معنادار و اجتماعی هستند. از این منظر «پیروی از قاعده به صورت خصوصی امکان پذیر نیست» (ن. ک: به PI; 202). اکنون اگر بتوان مثال نقضی پیدا کرد که نشان دهد وینچ بر اهمیت نقش قواعد در رفتار اجتماعی بیشتر از آنچه در واقعیت هست تاکید می‌کند، ساختمان نظری وینچ با تهدیدی جدی مواجه است.

«اگر من به پیاده‌روی بروم، یا سیگاری روشن کنم، آیا کنش من بدان معنا که در بازی شطرنج حرکتی قاعده‌مند تلقی می‌شود، قاعده‌مند است؟... طریق اشتباه در پیاده‌روی چیست؟ و اگر چنین طریقی وجود ندارد، آیا کنش من به هر معنا قاعده‌مند است؟» (مک‌اینتایر، ۱۹۶۷، ص ۱۰۲).

از منظر وینچ در جایی که امکان اشتباه وجود ندارد در آنجا قاعده‌ای نیز وجود ندارد. حال اگر در نظر بگیریم که در کنش‌هایی همچون پیاده‌روی یا سیگار کشیدن امکان اشتباه وجود ندارد، پس این کنش‌ها قاعده‌مند نخواهند بود و از آنجایی که از منظر وینچ کنش قاعده‌مند همان کنش معنادار است، پس می‌توان نتیجه گرفت کنش‌هایی نظیر پیاده‌روی کنش‌هایی بی‌معنا هستند که به هیچ عنوان نتیجه‌ای مطلوب نظر وینچ نخواهد بود.

وینچ در مقایسه زندگی راهب و آنارشویست معتقد است، قواعد در زندگی فرد آنارشویست وجود دارند؛ همان‌طور که در زندگی راهب وجود دارند. هر چند قواعدی که راهب پیروی می‌کند، واضح و سخت‌گیرانه است؛ به‌طوری‌که چندان امکان انتخاب

ندارد؛ در حالی که آنارشویست مدعی است از قواعد صریح و هنجارهای اجتماعی اجتناب می‌کند و هر عملی را به انتخاب شخصی خود انجام می‌دهد. وینچ در دفاع از این ادعا، آنارشویست را با دیوانه مقایسه می‌کند و از تفاوت رفتار آنارشویست و رفتار بیهوده و بی‌معنای دیوانه نتیجه می‌گیرد، فرد آنارشویست نیز از قواعد پیروی می‌کند.

مشابه مقایسه با دیوانه را می‌توان در کتاب در باب یقین نیز مشاهده کرد. آنجایی که ویتگنشتاین در رد شک فراگیر نشان می‌دهد، شکاک نمی‌تواند در معنای واژه‌ها شک کند؛ زیرا آن کسی که در معنای واژگان شک می‌کند، چگونه می‌تواند به معنای واژگانی که شک خود را به وسیله آن بیان می‌کند یقین داشته باشد؟ «شک بدون یقین ممکن نیست... شک تنها در یک بازی زبان معنادار است و اگر یقین در ذات بازی زبان جای دارد بازی شک نیز مستلزم یقین است. از جمله یقینیاتی که برای شک لازم هستند، یقین نسبت به معنای سخنان خود و واژه‌هایی که به کار می‌بریم است» (حجت، ۱۳۹۱، ص ۷۷) (ن.ک: ویتگنشتاین، ۱۳۹۰، ص ۱۱۴).

مقایسه آنارشویستی که ادعا می‌کند از هیچ قاعده‌ای تبعیت نمی‌کند با دیوانه‌ای که در عمل از هیچ قاعده‌ای پیروی نمی‌کند در کتاب *ایده علم اجتماعی* مشابه است با مقایسه‌ای که ویتگنشتاین در کتاب در باب یقین میان شکاکی که ادعا می‌کند در گزاره‌های لولایی شک دارد با دیوانه‌ای که در عمل نشان می‌دهد به آنها باور ندارد. مقایسه شکاک و آنارشویست با دیوانه و نشان دادن تفاوت‌ها کمک می‌کند در مورد در باب یقین متوجه شویم شکاک تنها اظهار شک می‌کند و در عمل می‌توان باور به گزاره‌های لولایی را دید و در مورد *ایده علم اجتماعی* نیز آنارشویست صرفاً اظهار به عدم پیروی از قواعد اجتماعی می‌کند.

وینچ در پیشگفتار ویراست دوم کتاب *ایده علم اجتماعی* در سال ۱۹۹۰ به برخی کاستی‌ها و کم‌دقتی‌ها در کتاب خود اشاره می‌کند؛ از جمله نقدی که در بالا به آن اشاره شد را تا حدی صحیح می‌داند. او در پاسخ به این نقدها با اشاره به بندهای ۸۱ و ۸۲ کتاب *تحقیقات فلسفی* به تفاوتی که انواع مختلف قواعد می‌توانند با هم داشته باشند، تاکید می‌کند. ویتگنشتاین در بند ۸۱ ادعا می‌کند اینکه زبان را با محاسبه مقایسه کنیم اشتباه است؛ زیرا به‌رغم محاسبات، در زبان طبیعی همواره می‌توان مواردی را مشاهده

کرد که قواعد ثابت و صلبی وجود ندارند که تعیین کنند در هر مورد چه کلماتی باید استعمال شوند.

او اشتباه دیگر را در این می‌داند که تصور کنیم زبان ایده‌آلی وجود دارد (زبانی که منطقدان رویای اختراع آن را دارد) که همه‌جای آن قواعد ثابتی وجود دارد و زبان طبیعی تقریبی از آن زبان ایده‌آل است. حتی در جایی که قواعد ثابتی وجود دارد باز هم امکان تفاسیر مختلف وجود دارد. به این قاعده توجه کنید: «تقریباً آنجا بایست» و هنگام گفتن این دستور با انگشت به طرفی اشاره می‌کنیم. آیا عدم دقت کافی در این قاعده مانع از پیروی از آن می‌شود؟ در زندگی روزمره بارها با قواعدی مواجه می‌شویم که از دقت کافی برخوردار نیستند؛ اما نبود دقت به معنای غیر قابل استفاده بودن نیست و فردی که دستور به او داده می‌شود در پیروی از آن مشکلی نخواهد داشت (ن.ک: PI; 88,71).

ویتگنشتاین درباره طرفداران دیدگاهی که قاعده دارای ابهام را قاعده نمی‌دانند و معتقدند «دقت» شرط لازم برای پیروی از قاعده است، می‌گوید: «نور ایده‌آل چشمان آنها را کور کرده و مانع از دیدن کاربرد واقعی واژه‌ها شده است» (PI; 100)؛ چرا که در زندگی روزمره بارها از قواعد مبهم پیروی می‌کنیم. قواعد مبهم و ضمنی هر چند دقیقاً در هر قدم از پیروی به ما نمی‌گویند چه کارهایی را انجام دهیم و چه کارهایی را نه؛ اما این بدان معنا نیست که هر عملی در اینجا رواست. سیگار کشیدن و قدم زدن قواعدی دارند.

به عنوان مثال کسی را که در سیگار می‌دمد یا آن را سروته آتش می‌زند، نمی‌توان گفت در حال کشیدن سیگار است. افراد سیگاری از نحوه در دست گرفتن سیگار و آتش زدن آن و مسائل دیگر می‌توانند در یک نگاه متوجه شوند فرد چه مدتی سیگار کشیده است. در مورد قدم زدن نیز می‌توان گفت فردی که به جای قدم زدن در حال دویدن است یا مواردی از این نوع، مرتکب اشتباه شده است.

۵. نتیجه

بنیادی‌ترین قاعده روش جامعه‌شناسی پوزیتیویستی این است که واقعیت‌های اجتماعی همچون شی در نظر گرفته (دورکیم، ۱۹۶۴، ص ۶۰) و از بیرون مطالعه شوند تا بتوان به فهم علمی از جامعه دست یافت. پارتو معتقد بود نقش ایده‌هایی که افراد دارند در

نتیجه و ماهیت رفتارشان کمتر از آنچه گمان می‌کنند تاثیر دارد؛ بنابراین جامعه‌شناسان باید هر چه کمتر به ایده‌هایی که افراد در مقام شرکت‌کننده در زندگی اجتماعی دارند، توجه و سعی کنند در مواجهه با باورها و جهان‌بینی‌های افراد آن جامعه به عنوان ناظر خارجی برخورد کنند (آرون، ۱۳۹۰، ص ۴۷۲).

از نتایج چنین روش‌شناسی‌ای می‌توان به هموار شدن مسیر برای مطالعه کمی جامعه اشاره کرد. به مرور استفاده از آمار در کار جامعه‌شناسان رواج پیدا می‌کند؛ زیرا این اعتقاد وجود داشت که آمار این امکان را به جامعه‌شناس می‌دهد که جامعه را عاری از ارزش‌های شخصی و هرگونه پیش‌داوری و دقیقاً بدان‌گونه که در واقعیت هست، ببیند. در مقاله حاضر با شرح جزئیات، استدلال چهار مرحله‌ای وینچ که فهم روابط اجتماعی انسان را در گروهی مهارت یافتن در قواعد تثبیت شده جامعه مورد مطالعه می‌داند، را طرح کردیم. می‌توان آن را این‌گونه خلاصه کرد:

- «روابط اجتماعی بیان ایده‌ها [ی ما] درباره واقعیت است» (ISS، ص ۲۳)؛
- «ایده ما درباره آنچه به قلمروی واقعیت تعلق دارد از طریق زبانی که استفاده می‌کنیم بر ما عرضه می‌شود» (ISS، ص ۱۵). پس می‌توان نتیجه گرفت:
- علوم اجتماعی که درک روابط اجتماعی میان انسان‌ها را وظیفه خود می‌داند باید به فهم معانی زبانی‌ای که مردم به جهان اجتماعی‌شان می‌دهند، بپردازد یا به زبان دیگر «زبان ما و روابط اجتماعی ما دو روی یک سکه هستند» (ISS، ص ۱۲۳)؛
- فهم معنای زبانی در گروه یادگیری قواعد آن زبان است؛ زیرا «معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است» (PI; 43).

ویتگنشتاین معتقد است: «زمانی که در کاربرد مفاهیم زبان خود به دشواری‌های فلسفی می‌افتیم همچون وحشی‌هایی هستیم که با چیزی از فرهنگ بیگانه مواجه شده‌ایم» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۱۱۴). از آنجایی که وینچ ماهیت مسائل فلسفی و جامعه‌شناسی را یکسان می‌داند، معتقد بود جنس مسائل و دشواری‌های یک جامعه‌شناس وقتی با فرهنگی بیگانه مواجه است بیشتر از آنکه مشابه دانشمندی باشد که با پدیده‌ای جدید مواجه شده و به دنبال تبیینی مناسب برای آن می‌گردد، مشابه فیلسوفی است که در کاربرد مفاهیم زبانی خود دچار مشکل شده است، چرا که در هر دو، مسئله فهم

معناست نه تبیین و پیش‌بینی. و اینجایی است که «مفهوم معنا باید به دقت از مفهوم کارکرد، در معنای شبه علی، متمایز شود» (وینچ، ۱۹۵۸، ص ۱۱۵).

فهرست منابع

- آرون، ریمون (۱۳۹۰)، *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- حجت، مینو (۱۳۹۱)، *بی دلیلی باور؛ تاملی در باب یقین ویتگنشتاین*، تهران: هرمس.
- حسینی، مالک (۱۳۸۹)، *ویتگنشتاین و حکمت*، تهران: هرمس.
- کرایب، یان و بتون، تد (۱۳۸۹)، *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: آگه.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۳)، *کتاب آبی*، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۰)، *در باب یقین*، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
- Bloor, D., (1997), *Wittgenstein, Rules and Institutions*, London, Routledge.
- Burnet, J., (1928), *Greek Philosophy; part1: Thales to Plato*, London, Macmillan.
- Durkheim, emile, (1982), *The rules of sociological method*, printed in the united states of America, free print.
- Hacker & Backer, (2009), *Wittgenstein: Rules, Grammar and Necessity, Essays and Exegesis*, Oxford, Blackwell, pp.185–242.
- Lerner, B. D., (2002), *Rules, Magic and Instrumental Reason*, London, Routledge.
- MacIntyre, A., (1967), “The Idea of a Social Science”, *Proceeding of the Aristotelian Society, supplementary*, Vol. 41, pp.95-114.
- McGinn, C., (1984), *Wittgenstein on Meaning: An Interpretation and Evaluation*, Oxford, Blackwell.
- Malcolm, N., (1989), *Wittgenstein: Nothing is Hidden*, Blackwell Pub.
- Winch, P., (1958), *the Idea of a Social Science and its Relation to Philosophy*, London, Routledge.

Winch, P., (1964), "Understanding a Primitive Society", *American Philosophical Quarterly*, Vol.1, pp.307-24.

(PI) Wittgenstein, L., (2009), *Philosophical Investigations*, Trans. G. E. M. Anscombe, P. M. S. Hacker and Joachim Schulte, Oxford, Blackwell.

(RFM) Wittgenstein, L., (1978), *Remark son the Foundations of Mathematics*, revised edn, G.H. von Wright, R. Rhees, G.E.M. Anscombe(eds), G.E.M. Anscombe (trans.),Oxford, Blackwell.

Wittgenstein, L., (1961), *Tractatus Logico-Mathematicus*, trans. D. F. Pears and B. McGuinness, London, Routledge.